

بخش سی و دوم

توروت

روز ۵ فوریه روز استراحت بود. من از ساعت ۶ و نیم صبح تا ۳ بعدازظهر خواب بودم. پیش از صرف شام هوا تاریک شده بود. با چند تن از اهالی صحبت کردم. یکی از آنها می‌گفت که راه سمنان به صدفه از مولکه، انجیلو، سر چاه آب شیرین، کال ریشم، حسینان، محله من، سینک، و بورسون می‌گذشت و ۲۰ فرسنگ طول داشت. راه صدفه به دامغان از کوثریا، کوه سر، مه‌آباد و حسن آباد عبور می‌کرد و ۴۱ فرسنگ بود. در اطراف کوهسر روستاهای متعددی وجود داشت. خرابه‌های قلعه‌ای در فاصله ۲ فرسنگی شمال صدفه باقی بود و قلعه پاکاله یا قلعه دختر خوانده می‌شد. در آن قلعه چند سال پیش یک سکه نقره‌ای قدیمی و یک کاسه برنزی به دست آمده بود. مسیر شاهرود از توروت، چاه مورا، توت‌بنه، چاه جم، بلندچاه جم، دره دائی، چاه باقر، لجنه و حسین‌آباد می‌گذشت. بین چاه جم و چاه باقر یک فرسنگ راه بود و از یک کمر بند کویری عبور می‌کرد. در بعضی فصول سال رود شوراب در آن محل جاری می‌شد. یک کمر بند کویری به عرض ۸ فرسنگ در جهت شرق به غرب امتداد داشت و با کویر پهناور نمک در ارتباط بود. من در سال ۱۸۹۰ میلادی در روستای گوشه در جاده خراسان از آن دیدن کرده بودم. از صدفه تا چاه آب شور و چاه لگز در جنوب غربی روستا ۵ فرسنگ راه بود. در آن محل مردانی از شترهای روستا مراقبت می‌کردند. مسیری به سمت کوثر وجود داشت اما از آن استفاده نمی‌شد. اهالی اطلاعاتی در مورد کویر نداشته و آن را بیابان و ریگ جن می‌خواندند. سابقاً مردی سعی کرده بود در این قسمت از کویر عبور کند اما پس از ۲ روز مراجعت کرده بود.

شنیدن داستان‌های اهالی در مورد شترهای وحشی در این کویر بی‌آب و علف که به گفته آنها پای هیچکس به آن نرسیده جالب بود. شتر وحشی در کویرهای آسیای مرکزی فراوان بود پس چرا در این کویر زندگی نکند؟ اما من در این مورد بسیار مشکوک بودم زیرا در هیچ روستای دیگری در مورد آن سخنی گفته نشده بود. در داخل کویر اثری از حیات نیست و حتی بوته هم نمی‌روید اما شاید وجود یک‌کمر بند شنی با بوته‌هایی شرایط را برای زندگی شترهای وحشی فراهم کرده باشد و آنها در جزایری در داخل کویر زندگی می‌کردند. اما این نکته زمانی تخیلی شد که مردی داستان زیر را در مورد آنها بیان کرد. یک حاجی در راه مکه بود. او شترهای خود را در حاشیه کویر بست و به ۲ زن

همراه و پیشخدمت خود گفت در آنجا منتظر مراجعت او شوند. او پس از چند سال مراجعت کرد. به او گفته شد که حیوانات او به ریگ جن در قلب کویر نقل مکان کرده بودند. او به جستجوی آنها پرداخت و رد پا و سپس همراهان خود را پیدا کرد. او با عصبانیت پرسید به سر شترهای او چه آمده بود. در پاسخ گفته شد که شترها همه مرده بودند اما نسل آنها به داخل کویر رفته و آنها موفق به مهار آنها نشدند. حاجی از فرط عصبانیت پیشخدمت خود را کشت. از آن هنگام شترها در کویر زندگی کرده و در داخل کویر به سر می‌برند. اما گوینده این داستان به من تضمینی نداد که کسی شترها یا رد پای آنها را دیده باشد. البته این فقط یک داستان تخیلی بود و اطلاعات قابل استفاده‌ای نداشت. او می‌گفت که در ریگجن کوه‌های کم‌ارتفاعی با چشمه‌های آب شیرین، برج‌ها و درختان توت وجود داشت و شترهای وحشی از چشمه‌ها آب می‌خورند. احتمالاً داستان شترهای وحشی از آنجائی آغاز شد که در زمان‌های گذشته چند شتر اهلی سر به بیابان نهاده و وحشی شدند.

یک شهر قدیمی به نام شهر سرخ در نزدیک صدفه وجود داشت و گفته می‌شد که ارواح در آن به سر می‌پرند. چند سال پیش مردی در یکی از باغ‌های آن چند سکه طلا و نقره پیدا کرد. از او سؤال شد که سکه‌ها را از کجا یافته بود و او نشانی باغ را داد. به ناگاه ده‌ها باغ در آن شهر پدید آمد و او نمی‌دانست که سکه‌ها را از کدامیک از آنها یافته بود. مرد دیگری هم در آن شهر گنجی یافته و چلاق و افلیج شده بود تا نتواند محل گنج را به سایرین نشان دهد. درویشی از آن محل اسرارآمیز دیدن کرد اما با خروج از شهر نمی‌دانست کجا بود.

خستگی روز گذشته هنوز در بدن من بود. صبح روز بعد غلامحسین مرا از خواب بیدار کرد و تصمیم بر آن شد هنگام غروب حرکت کنیم. اگر ما موفق به پشت سر گذاشتن کویر می‌شدیم من بسیار خوشحال می‌شدم. ابتدا به بام خانه‌ای رفته و دورنمای محل را ترسیم کردم. حدود ۵۰ مرد و پسر جوان مرا تعقیب کردند. چون امکان ریزش سقف زیاد بود من آنها را از محل دور کردم اما از چند مرد که اطلاعات مفیدی در مورد منطقه داشتند خواستم بمانند. عمق یکی از چاه‌های قنات روستا ۱۰ متر بود.

مردان شترها را بار کرده و سفر به سمت توروت آغاز شد. پس از چند دقیقه از روستا خارج شدیم. از روستای مجاور به نام مهدی آباد گذشتیم. در جهت جنوب شرق یک کوه منفرد به نام کوه کوهان در حاشیه کویر دیده می‌شد. از کنار چند مسیل که آب باران را به کویر می‌رسانند گذشتیم. مقدار زیادی از فرسایش کوه‌های اطراف به همراه آب به داخل کویر حمل شده و لایه فوقانی کویر شنی را تشکیل می‌داد. در این منطقه هم مانند منطقه جنوبی کویر مشخص بود که شن با آب باران به این منطقه رسیده و آن را مسطح کرده بود. پس از عبور از روستای پیرسنگ چشمان من به مزارع سرسبزی افتاد. مسیل پهنی وجود داشت. از کنار قناتی با آب زلال اما شور گذشتیم. این منطقه کلاو خوانده می‌شد اما از خانه یا کشاورز خبری نبود. اهالی بیستان هر روز برای کار در مزارع به این محل می‌آمدند.

پس از عبور از گذرگاهی در میان تخته‌سنگ‌ها به روستای بیستان که نام آن را مکرراً شنیده بودم رسیدیم. روستای کوچک مخروطه‌ای با حدود صد خانه بود. اهالی آن ۸ شتر و

۵۰۰ گوسفند داشتند. مردم بیکار در میدان روستا اجتماع کرده بودند. چند دختر جوان و زیبا با سر و وضع کثیف هم در میان آنها بودند. اگر چه آنها بیست و چند ساله بودند اما بسیار مسن‌تر به نظر می‌رسیدند. همسفران یزدی ما در این روستا اطراق کرده بودند. آنها به ملاقات ما آمده و برای ما سفر خوشی آرزو کردند. آنها تصمیم داشتند شبانه به مقصد توروت و شاهرود حرکت کنند.

پس از پیستان مسیر ماسه‌ای سرازیری ملایمی حدود ۳ درجه به سمت حاشیة کویر داشت. در سمت راست، مسیری به سمت کوه کوهان با آب و زمین‌های زراعی می‌رفت. کوه دیگری به نام شمشیرتی در نزدیکی مسیر بود. سرعت حرکت ما خوب بود. از چند کوه کوتاه عبور کردیم. کوه بند مازین در شرق مسیر واقع شده بود. آب باران در پای کوه در یک حوضچه طبیعی جمع شده و دریاچه کوچک آب شیرینی را ایجاد می‌کرد. آب آن برای ۲۰ روز کافی بود اما حالا فقط در ته آن گل و لای دیده می‌شد.

مسیر در جهت شمال غرب سربالائی شد و از دامنه کوه قلعه داوورخانه بالا رفت. هر چه از کوه بالاتر می‌رفتیم دید ما بازتر می‌شد. در دوردست جنوب، کوه جندق به صورت برآمدگی کوچکی مشخص بود. در چند نقطه کویر در مسافتی باران در حال بارش بود. آیا بارندگی به این منطقه هم سرایت کرده و ما را از رسیدن به کاروان خود باز خواهد داشت؟ اما اینگونه افکار منفی کمکی به تغییر شرایط نمی‌کرد. حرکت در زمین سخت بسیار خوش‌آیند بود. بارش باران در این منطقه خطری برای حرکت ما ایجاد نمی‌کرد.

ساعت یک ظهر دمای هوا حدود ۹ درجه بود. باد شدیدی از جهت شمال می‌وزید. در مجموع آب و هوای شمال کویر سردتر از مناطق جنوبی آن است. منطقه بوته‌های زیادی داشت و فقط کمر بند شنی خاکستری رنگی بدون بوته بود. در چند نقطه گوسفندانی چرا می‌کردند.

حرکت خوب بود و شترها با قدم‌های تند حرکت می‌کردند. مناظر دائماً عوض می‌شد. مسیر به زبان‌های از کویر نزدیکتر شده بود. در دوردست شرق کوه آهوان در حاشیة کویر پدیدار شد. حوض حاتم، آبگیر کوچکی بود و چاه شور آب شوری داشت. در فاصله ۳ کیلومتری سمت شمال، امامزاده نورالله که امامزاده پیرمردان هم خوانده می‌شد در بالای تپه‌ای به چشم می‌خورد. اهالی از روستاهای اطراف برای زیارت به این محل می‌آمدند.

پس از دور زدن زبان، کوه جدیدی در سمت شمال پدیدار شد که از کوهپایه‌های جنوبی البرز جدا شده بود. رودخانه گز، نیمراه پیستان به توروت بود. در این مسیر و چند آبراه دیگر بوته‌های زیادی روئیده بود. سطح زمین از لایه‌های شن پوشیده بود. محوطه تپه ماهور بود و قدری به سمت جنوب شرق شیب داشت. سرعت ما زیاد بود. از کنار چند تپه در جهت کویر گذشتیم. ارتفاع بلندترین آنها ۱۱۴۴ متر و رنگ آنها سرخ بود. دید ما اندکی محدودتر شد. باد شمالی‌شن‌های اطراف را به هوا بلند می‌کرد. مسیر هنوز خوب بود اما رفت و آمدی دیده نمی‌شد. در تمام روز فقط ۳ کاروان الاغ دیدیم و از کنار یک ساربان که با ۵ شتر خود بوته‌هایی را به توروت می‌برد گذشتیم. از کنار حوض پیستان که سقف گنبدی شکلی داشت و در فاصله ۵ فرسنگی پیستان بود عبور کردیم. تا توروت فقط نیم فرسنگ فاصله داشتیم. جاده ۲ شاخه شد. مسیر سمت چپ، جاده کاروان‌رو پیستان به

شاهرود بود. از کنار کویر نمک کوچکی در نزدیکی توروب که ارتباطی با کویر بزرگ نداشت گذشتیم. هوا تاریک شده بود که از میان کوچه‌های تنگ و دیوارهای کوتاه روستا گذشته، وارد توروب شدیم. حدود ۵۰ پسر سر و صدای زیادی می‌کردند. یکساعت طول کشید تا محل مناسبی برای اطراق بیابیم.

آبادی بین ۲۰۰ تا ۲۵۰ خانه و حدود هزار نفر سکنه داشت. آب روستا از رودی به نام پای قلعه در فاصله ۴ فرسنگی شمال می‌آمد اما اینک فقط آب باریکی در ته آن جریان داشت. در طول رودخانه آبگیرهایی پدید آمده و آب زرد تیره‌ای در آنها جمع شده بود. پس از باران‌های بهاری آب این رود بیشتر می‌شد اما به اندازه‌ای نبود که به کویر برسد زیرا آب آن در طول مسیر در چند آب انبار ذخیره می‌گشت. تابستان‌ها رود کاملاً خشک می‌شد اما قنات روستا حتی اگر باران هم نمی‌بارید آب داشت.

بستر رودخانه گلی بود. سواحل آن با ۱۲ تا ۱۵ متر ارتفاع مانند دیوار عمودی به نظر می‌رسید. رودخانه در پیچ‌های خود غارهایی ایجاد کرده بود. اهالی بعضی از آنها را گسترش داده و از آنها به عنوان انبار گاه و بوته استفاده می‌کردند. در طول رود ایوان مانندهایی به وجود آمده بود و آب مانند آبشارهای کوچکی از آنها فرو می‌ریخت. آب رود زلال اما شور بود. چاه‌های قنات در کناره‌های ایوان مانند رود حفر شده بودند. آب جویبارها وارد چاه‌ها شده و دهانه آنها را مانند قیف کرده بود. اطراف آنها مرطوب و لیز بود و خطر آن وجود داشت که آدم لیز خورده و در چاه بی‌افتد. مشخص نبود که در ته آن چه بلایی سر آدم می‌آمد.

قسمت اعظم روستا در نزدیکی ایوان‌ماندها قرار داشت. امامزاده‌ای در انتهای جنوبی آن موقعیت و دید خوبی داشت. گورستان آبادی در نزدیکی این محل بود. چند زن در کنار گور عزیزی نشسته بودند. روستا بازار نداشت اما یک حمام، یک مسجد و یک برج داشت. این برج احتمالاً متعلق به زمانی بود که اهالی از حمله ترکمن‌ها بیم داشتند. مزارع سبز و خرم در پای ایوان‌ماندها قرار گرفته و از آب قنات آبیاری می‌شد. مزارع توسط دیوارچه‌های نیم متری از جنس گل خشک شده از هم تفکیک شده بودند. مناطق غیرزراعی روستا با شن زرد رنگ از قسمت‌های حاصلخیز به رنگ خاکستری متمایز بود.

در فاصله ۳ فرسنگی شمال روستا در دامنه کوهی مقبره‌ای وجود داشت که امامزاده شاه علی‌عقاب خوانده می‌شد. گفته می‌شد برادر امام رضاع بود. این مقبره از آجر پخته اما بدون کاشی‌کاری ساخته شده و زیارتگاه محترمی بود. در کنار آن آب شیرین و چراگاهی وجود داشت. زمان مراسم زیارت در اوایل تابستان بود. اهالی توروب و روستاهای اطراف با زن و بچه‌های خود به همراه شترها و گوسفندان به این منطقه آمده و به مدت ۱۰ تا ۱۴ روز در کنار آن اطراق می‌کردند که هم زیارت و هم تفریح تابستانی اهالی بود. شاید جنبه تفریحی آن به جنبه مذهبی برتری داشت.

اهالی توروب ۳۰۰ تا ۴۰۰ شتر بالغ داشتند که در مسیرهای کاروان‌رو خدمت می‌کردند. آنها باید برای هر یک از حیوانات خود سالانه ۴ قران مالیات پرداخت می‌کردند که احتمالاً فقط نیمی از آن به شاه می‌رسید و باقی مداخل سایرین بود. در زمان ناصرالدین شاه این مبلغ فقط یک و نیم تا ۲ قران بود و اهالی از افزایش آن ناراضی بودند. مالیات

سالانه هر گوسفند نیمقران بود و روستا ۲ هزار گوسفند داشت. گذشته از آن ۳۰۰ الاغ، دوجین گاو، چند اسب، چند سگ و تعدادی مرغ و خروس در روستا بود. مردان بالغ سالانه ۱۶ قران مالیات پرداخت می‌کردند. توروت ۵۰ سرباز در قشون شاه داشت که هنگام اقامت ما مطابق نوبت خود در آبادی بوده و در کارهای روستا به خانواده‌های خود کمک می‌کردند. در این شرایط افسران حقوق آنها را به جیب می‌زدند.

محصولات توروت گندم، ذرت، چغندر سفید و سرخ، پیاز، سبزیجات، هندوانه، خربزه، انگور، انار، توت، بادام، زردآلو، پنبه و چند محصول دیگر بود. توروت هم مانند جندق، حسینان، پیستان و خور بندری در ساحل کویر بود و از این بابت اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت. کاروان‌های متعددی از بندرعباس، بهرام‌آباد، کرمان و یزد با کالاهائی نظیر چای، پنبه، ادویه و سایر محصولات وارد روستا می‌شد. کالای کاروان‌های خور خرما، تنباکو و چند محصول دیگر بود. بار آنها هنگام مراجعت اکثراً دانه‌های خوراکی، شکر، کشمش، پارچه و سایر کالا بود. سالانه ۴۰۰ کاروان در دو سو از آبادی عبور می‌کرد.

توروت ایستگاه بزرگی بین خور و شاه‌رود بود و درآمد خوبی از این طریق نصیب روستا می‌شد. رفت و آمد کاروان‌ها به صورت جدی از اوایل ماه مه آغاز شده و تا تابستان ادامه داشت. رفت و آمد در فصول گرم سال با اطمینان از اینکه باران نمی‌بارد بسیار بیشتر بود. راه توروت به خور زمستان‌ها از راه جندق به پیستان خطرناکتر بود. اگر میزان بارندگی یکسان بود راه غربی ۴ و راه شرقی ۱۰ روز برای خشک شدن احتیاج داشت. گفته شد که علت آن پست‌تر بودن مناطق شرقی کویر بود اما این مطلب با مطالعات من همخوانی نداشت و راه شرقی حتی چند متر بالاتر از راه غربی بود.

در فصل زمستان هم کاروان‌هایی از توروت عبور می‌کرد. ۶ روز پیش کاروانی از یزد وارد روستا شد که در داخل کویر با باران مواجه شده بود. آنها بارهای خود را در کویر رها کرده بودند تا شترها را نجات داده و به توروت برسند. سفر تا روستا یک هفته طول کشید. پس از چند روز استراحت و غذا دادن به شترها و خشک شدن مسیر برای حمل بارها به کویر مراجعت کردند.

در توروت هم گفته شد که گذشته از دو راهی که من در آن سفر کردم راه دیگری برای عبور از کویر وجود نداشت. اگر کاروان از این دو مسیر دور شود به حاشیه کمربندی کویر می‌رسد. سطح کویر دائماً مرطوب بود و حتی آدم‌ها هم در گل فرو می‌رفتند. من چنین موردی را در نزدیکی کوه نخجیر مشاهده کرده بودم. در مورد راه توروت به خور گفته شد که اگر کاروان حتی به مقدار کم از مسیر خارج شود اسبیر گل و لای می‌شد.

ما روز ۷ فوریه را در توروت استراحت کردیم. در چند نوبت باران بارید. گفته شد که کویر مجدداً گل شده بود و باید یک روز دیگر توقف می‌کردیم. در این شرایط هر بارندگی صبر و بردباری مرا به آزمون گرفته و ما را برای مدتی از رسیدن به کاروان خود که من هر روز در آرزوی رسیدن به آن بودم به تأخیر می‌انداخت. رفاه من در کاروان خودم بسیار بیشتر بود. حتی پیش‌بینی کرده بودم که در صورت خراب شدن شرایط مستقیماً به طبس برویم زیرا چنین راهی وجود داشت و مسیر ۱۲ منزل طولانی یا ۱۵ تا ۱۷ منزل کوتاه بود.

من علاقه‌ای به سفر از این مسیر نداشتم زیرا سروان واگان^۱ در سال ۱۸۸۸ و ۱۸۸۹ میلادی این مسیر را طی کرده و اطلاعات جامعی در مورد شرق کویر منتشر کرده بود. روز استراحت ما در توروت صرف جمع‌آوری اطلاعات جغرافیائی اطراف شد. ساعتی هم به ترسیم چهرهٔ بعضی از آنها پرداختم. روحیهٔ مردم توروت نسبت به اهالی روستاهای جنوب کویر متفاوت بود. این مشخصات به بندر بودن توروت بستگی نداشت زیرا در این صورت اهالی سایر بنادر کویر مانند جندق، پیستان و خورهم باید مانند آنها بودند. اهالی توروت قدری کنجکاو و عصبانی به نظر می‌رسیدند. پیدا کردن مدل مشکلی نداشت زیرا من به هر یک ۲ قران پرداخت می‌کردم. در مدت کوتاهی اطراف من پر از آدم‌هایی شد که می‌خواستند مدل شوند. فشار جمعیت باعث می‌شد مدل دائماً تغییر حالت دهد. پس از ترسیم چهرهٔ مدل شماره ۴ آنها به قدری به من نزدیک بودند که خطر سرایت شیش‌های آنها به من بسیار زیاد بود. تصمیم گرفتم درب اطاق را ببندم تا آنها پراکنده شوند اما هنوز به محل خود مراجعت نکرده بودم که سوراخ بام تاریک شد و مردان زیادی مشغول تماشای ما شدند. عده‌ای هم در کنار درب جمع شده و از شکاف آن داخل را نگاه می‌کردند. من صدای آنها را می‌شنیدم. یکی می‌گفت "حالا دارد کتاب می‌خواند". دیگری "حالا سیگاری روشن کرد". یکی فریاد زد "سیگار نکش". شخصی به شوخی گفت "صاحب، آفتاب در آمده، بیا بیرون و به من ۲ قران بده. من فقیر و بی‌چیزم". ناگهان درب اطاق باز شد و آنها با داد و فریاد و خنده و شوخی به داخل هجوم آوردند. تجربیات من می‌گوید که اهالی روستاهای محدود و دور افتاده انسان‌تر و مهربان‌تر هستند. در روستاهای بزرگ که مردم با مسافرین بیشتری برخورد داشته‌اند اهالی جسارت بیشتری به خرج می‌دهند.

ساعت ۷ صبح روز ۹ فوریه دمای هوا نزدیک صفر بود و باد ملایمی از جنوب غرب می‌وزید. غلامحسین انبار آنوقهٔ ما را با گوسفند، مرغ، نان، روغن، تخم‌مرغ، شکر، بادام، خرما، تنباکو، کبریت، زغال، سوخت، کاه، ذرت و پنبه دانه کامل کرد. چند مشک آب هم برداشتیم. تعدادی از اهالی روستا در حیاط اجتماع کرده بودند تا شخصاً شاهد رفتن ما باشند. چند قران به ۲ جوان دادم تا اهالی را دور کنند اما آنها تا خارج از روستا ما را همراهی کردند. آخرین افرادی که هنوز سماجت می‌کردند ۵ جوان شرور بود که ۲ تن از آنها درویش بوده و برای ما دعا می‌خواندند تا چند قران بگیرند. من به هر کدام یک قران دادم اما آنها پول بیشتری می‌خواستند ولی بالاخره رضایت دادند اما آن ۳ تن دیگر هنوز سماجت می‌کردند. ۲ تن از آنها از اطرافیان صاحبخانه بودند. با اینکه من پول آنها را پرداخت کرده بودم آنها پول بیشتری می‌خواستند اما به طریقی از شر آنها راحت شدم. در خاتمه فقط یک سید باقی ماند که سر و صدای او بیشتر از سایرین بود. او می‌گفت به خاطر موقعیت مذهبی او در روستا و اینکه او از اهالی جندق بود که در توروت زندگی می‌کرد من باید به او مبلغی به عنوان مالیات پرداخت می‌کردم زیرا تمامی کاروان‌های جندق چنین می‌کردند. او در نهایت گفت اگر یک قران به او پرداخت نکنم یکی از شترها را گرو می‌گیرد. علی‌مراد عصبانی شد اما من برای راحت شدن از شر او یک قران به سوی او پرتاب کردم

و او به سرعت آن را از زمین برداشت.

شنیدیم کاروان یزد از راه دیگری سفر کرده بود تا از توروت عبور نکرده و با مردم نااهل آبادی برخوردار نباشد. گفته شد که یک کاروان کوچک با ۱۰ شتر در چند روز آینده از توروت به سمت خور حرکت می‌کرد. کاروانسالار از ما خواست برای همراهی با آنها چند روز صبر کنیم اما در واقع نیت او این بود که با همراهی ما گل کویر بیشتر لگدمالی شده و زودتر خشک شود تا عبور آنها راحت‌تر انجام گیرد اما من موافقت نکردم.



علی مراد بلد همعین در کویر

از ایوان‌مانندهای طبیعی کنار روستا، مزارع و رود توروت عبور کردیم. از دور نظری به روستا انداختم. خانه‌های کوچک و محقر اهالی با سقف‌های گلی گنبدی شکل مانند قارچه‌هایی به رنگ‌های خاکی و زرد دیده می‌شد. محدوده آبادی به رنگ خاکی در میان محوطه شنی زرد کاملاً مشخص بود. به زودی آبادی در پشت تپه‌ها از نظرها ناپدید شد. مسیر از میان تپه‌هایی با آبراه‌های فراوان در جهت شمال غرب می‌گذشت. دره‌های بین آنها ماسه‌ای بود. از تپه‌ها بالا و پائین می‌رفتیم. لایه‌های گچی تپه‌ها زیر نور خورشید می‌درخشیدند. علی‌مراد این مسیر را به دفعات طی کرده و نیازی به بلد نداشت. مسیر از گذرگاه باریکی بین ۲ تپه عبور کرد. در این نقطه ما یک فرسنگ از مسیر را پشت سر گذاشته بودیم. اندکی دورتر در سمت شرق، زبان‌های از کویر نمک داخل بیابان شده بود. دهانه‌های چند مسیل در این قسمت به کویر باز می‌شد. حرکت در این محل برای شترها خطرناک بود. کوه کوچکی در سمت شرق به چشم می‌خورد و اندکی دورتر خلیج بزرگتری از کویر وارد بیابان شده بود. علی‌مراد می‌گفت که ساحل کویر در این منطقه صاف نبود و خلیج‌ها و شبه‌جزیره‌های متعددی داشت.

در کنار نزدیکترین خلیج حدود ۲۰ تپه وجود داشت که در محیط مسطح مانند جزایری به نظر می‌رسیدند. کوه کوچکتیری در جهت مقابل ما در جنوب غرب بود که کوه سر کویر خوانده می‌شد. ما باید از ضلع شرقی آن عبور کرده وارد خلیجی از کویر می‌شدیم. به زودی تپه‌های مسیر کوتاهتر و کوتاهتر شد تا اینکه محدوده صاف و مسطح گشت. مسیر سخت که لایه‌های شن روی آن را پوشانده بود شیب ملایمی به سمت جنوب شرق داشت. چند مسیل خشک که بوته‌هایی در آن روئیده بود دیده می‌شد.

کویر پهناور به رنگ قهوه‌ای روشن و خاکستری تا انتهای افق امتداد داشت. مقصد ما کوه خور، به صورت برآمدگی کوچکی در سمت جنوب پیدا بود. در غرب آن کوه‌های دیگر مانند نقاط ریزی به چشم می‌خوردند. با رسیدن به حوض سر کویر که قطره‌ای آب نداشت ۳ فرسنگ از مسیر را پیموده بودیم. اطراف ما کاملاً مسطح بود و شیب ملایمی به سمت کویر با شن بسیار ریز داشت. از ماسه خبری نبود. از مناطقی عبور می‌کردیم که مانند کویر لایه‌ای از گل شور سطح زمین را پوشانده بود. این کمر بند شنی بسیار باریک بود. سپس وارد کویر شدیم. خطراتی که پیش‌بینی شده بود واقعیت نداشت. فقط ته مسیل‌ها که به کویر منتهی می‌شد اندکی مرطوب و لیز بود. مرز بین بیابان سخت و کویر شنی زرد کاملاً مشخص بود. احساس می‌شد در کنار دریا یا دریاچه‌ای باشیم. در شرق و غرب فرورفتگی‌های خشک بیابان، مانند زبانه‌ها و شبه‌جزایری که کوه‌هایی در آنها وجود داشت وارد کویر می‌شد. کوه‌های سرخ رنگ تورات پشت سر ما بودند. منطقه با ۷۰۵ متر ارتفاع ۱۰۹ متر پائین‌تر از تورات بود.

در جهت جنوب شرق پیشروی می‌کردیم. به منطقه لیزی رسیدیم و شترها به سختی پیش می‌رفتند. مسیر گودال‌های کوچکی با کناره‌های سخت داشت و شترها به کمک آنها تعادل خود را حفظ می‌کردند. به محلی رسیدیم که رد پای کاروانی دیده می‌شد. مسلماً همان کاروانی بود که چند روز پیش به این محل آمده بود تا کالای خود را که در کویر رها کرده بود ببرد. مسیر حرکت آنها تقریباً خشک بود. علی‌مراد گنت که در این محل کاشی‌هایی پیدا شده و به اصفهان حمل شده بود تا به فرنگی‌های مقیم اصفهان فروخته شود. داستان از این قرار بود که چند سال پیش کاروانی با بار کاشی از این محل عبور می‌کرد. تعدادی راه زن ترکمن به آن حمله کرده، کالای آنها را دور ریخته و شترها را با خود برده بودند. مردان کاروان را به بردگی گرفته و در بازار برده فروشی در مرو و بخارا فروخته بودند. همچنان به پیشروی ادامه می‌دادیم. برخی از کمر بندهای کویری واقعاً لیز بوده و در حرکت شترها اشکالاتی ایجاد می‌کردند. نزدیک بود در حفره‌ای از گل فرو رویم. گل سنگین و چسبناکی داشت که به کف پوتین می‌چسبید. در دوردست جنوب شرق کوه جدیدی پدیدار شد که کوه حلوان نام داشت. روستای بزرگی با همین نام در غرب آن واقع شده بود. علی‌مراد نام منطقه را چیل گور خور گفت. لاشه گورخری در کنار مسیر افتاده بود.

کمر بند خشکی حرکت ما را اندکی راحت‌تر کرد. در محلی مقداری کاه و مدفوع شتر وجود داشت و معلوم بود که کاروان‌هایی در آن اطراق کرده بودند. رنگ کویر در سمت شرق زرد و در جهت غرب سیاه بود. اما اینکه آدم فکر کند که منطقه شرقی خشک‌تر از منطقه غربی بود صحت نداشت و این اختلاف رنگ بستگی به پرتو خورشید داشت و

آفتاب با پرتو زرد و سرخ خود در حال غروب بود. نیمساعت بعد ماه با رنگ سرخ تیره طلوع کرد. این فانوس شبانه کاروان‌ها که محوطه را با نور گرفته خود مانند روز روشن می‌کرد برای حرکت شبانه بسیار مفید بود. آسمان کاملاً صاف و تغییر رنگ ماه پیدا بود. ماه بالای افق دوردست به شکل یک کشتی هوایی به نظر می‌رسید که رفته‌رفته بزرگتر شده و بیضی شکل می‌شد اما با بالا آمدن کامل گرد شد و از سرخ به سفید نقره‌ای تغییر رنگ داد. سایه طویل شترها که هنگام غروب به سمت شرق افتاده بود حالا در غرب دیده می‌شد. سایه‌ها تیره و گرفته بودند. سکوت مطلق همه جا را فرا گرفته بود. به منطقه خطرناک کویر رسیدیم و مصمم بودیم هر چه سریع‌تر از این منطقه خارج شویم. به محلی به نام بند نادر علی رسیدیم. از حوض سر کویر ۴ فرسنگ را پشت سر گذاشته بودیم.



۱۰ ساعت بدون توقف حرکت کردیم. علی‌مراد در محلی که آثار اطراق کاروان‌هایی دیده می‌شد توقف کرد. او از من پرسید آیا مایل بودم شب را در آن محل به صبح برسانم زیرا خطر بارندگی کم بود. من پاسخ مثبت دادم. بهتر بود قدری استراحت کرده و خود را برای قسمت‌های سخت مسیر آماده می‌کردیم. گذشته از آن شترها هم باید غذا می‌خوردند. چادر موقتی خود را برپا کردم. هنگامیکه مشغول نوشتن وقایع روز بودم غلامحسین غذای مرا آماده کرد. ارتفاع محل ۷۱۷ متر بود.

این اطراق بسیار آزار دهنده بود و هیچ اثری از حیات وجود نداشت. حتی ناوانگ هم که دائماً پارس می‌کرد در کنار شترها آرام گرفته بود. تنها صدایی که شنیده می‌شد صدای آرواره شترها در حال غذا خوردن و صدای تنفس آنها بود. گاهی جرقه‌ای در آتش صدا می‌کرد. همراهان من ساکت بوده و مطالب ضروری را به آرامی بیان می‌کردند. تو گویی از شکستن سکوت کویر ابا داشتند. گوش‌های خود را تیز کردم اما به جز ما مسافری در کویر نبود. ماه با نور خود اطراق ما را روشن می‌کرد.